

مبارزات می و مردی کز با منی ، منزه کز ، می سوزد . این سزایان که حزب کرده
ایران را کجای روز دست ن آشتی ناپذیر خرد میباشند ، بدین در سر بزرگها آتش
درختانی آفت گرانه (۱) بسیار مستقیم در نام خود و به نیز مستقیم به نام فرد دیگری
منتسب شده اند .

آخرین اثر در این گونه " گذشته " که زبیکین " اندر خاستن و فراری س زمان نیست
مردمی است که به انگلستان پیاده شد . این اثر که زیر نظر سزایان می آمد تا می انگلیس
و امریکا یعنی ام - آی - سی و تریا تهیه شده . و از صحنی باری بسیار در رب آنها گذشته
است . صحنی پس یعنی نزدیک به در سال پس از خازن پیروز منتسب گردید . در این
آتش " عده بزرگ در ریز یک ملاقه شیر را به چند سطل آب قلی آلود " در هم آمیخته
مده است و به منتظران اتمام در برگردانی به حزب کرده ایران عرضه داشته شده است .
میان گذشته در این گروه با ، تا آنجا که سن تا گذرن آشتی پیدا کرده ام گذشته یک
مزاربان و داندگان در حزب کرده ایران بیشترین سوز و داد ارامی باشند . این دسته
در گذشته در مستقیم از حزب در سال ۱۳۲۶ به رهبری جناب علی آخوندی به گذشته افراد
داشتند که می زیر نام " گذشته چراغ راه آینده " و سب از آن به گذشته ای " زبردن
کت درز " (من ستم می کنم) ، خاطرات " اربع اسفندی " ، خاطرات " اندر ضامه ای " و صحنه
آتش " و غیره دنبال شده . و با کور راه " احصای جلای و گذشته ای " مهدی پرتوی پایان
می پذیرد . و می البته این باین فعلی نیست . این روند با بزرگ دنیا له خواهد داشت .
در گذشته ای که به خوانندگان گرامی تقدیم میباشم تا اندازه ای به دردی با و آنهاست
تا بعد از خواندن در کتب ای این آثار " بویخ داده شده است . اما به درین سبب نیست

و ضرورت دارد که در جزوه و پرده ای این ذریع را کاتبه شافی شود .
اسم دلم در آینده نه میدان دور ، اگر زندگی و ناگفته ، این کار را انجام دهم

با لبه تمهیدی و کاتبی برای حل قضایان

کیندری
آبان ۱۰۱۳۱۵

www.KetabFarsi.com

۱. خانواده، نوجوانی و جوانی

خانواده و کودکی

- چنانکه معمول است، اجازه دهید که این خاطرات را با معرفی خانواده‌تان آغاز کنیم.

لطفاً درباره پدر بزرگتان و فرزندان ایشان توضیح دهید!

کیانوری: همانطور که می‌دانید، پدر بزرگ من - حاج شیخ فضل‌الله نوری - از مجتهدین طراز اول ایران بود. مرحوم شیخ چهار پسر و شش دختر داشت. پسران به ترتیب مهدی (پدرم)، ضیاء‌الدین، آقا شیخ‌هادی و جلال‌الدین؛ و دختران - تا آنجا که به یاد دارم - انیس‌الشریعه، احترام‌الشریعه، بدیع‌الزمان، انورالزمان و اقدس‌الزمان بودند. دختر دیگر را، که ظاهراً از همه دخترها مسن‌تر بود، من ندیده و نامش را به یاد ندارم. تنها می‌دانم که او با خانواده حاج شیخ عبدالنبی نبوی ازدواج کرده بود.^۱

آقا ضیاء‌الدین در عدلیه کار می‌کرد و در اواخر اشتغالش رئیس یکی از شعب دیوان عالی تمیز بود. آقا شیخ‌هادی معمم ماند و در اواخر عمرش يك دفتر اسناد رسمی گرفت. جلال‌الدین به ارتش رفت و تا درجه سروانی رسید ولی به علت داشتن روحیه سرکشی از ارتش

۱. شیخ فضل‌الله کجوری معروف به نوری (۱۲۵۹-۱۳۲۷ ق.) از فرزندان مرحوم ملاعباس نوری طبرسی است. مادر او دختر میرزا محمد تقی نوری و خواهر حاج میرزا حسین مجتهد نوری (محدث نوری) بود. مرحوم شیخ فضل‌الله تنها يك خواهر داشت که بلاعقب درگذشت. او از همسر اول (سکینه خانم، دختر محدث نوری) سه پسر و پنج دختر داشت که به ترتیب عبارتند از: شیخ میرزا مهدی، آقا ضیاء‌الدین کیانوری، حاج شیخ میرزا هادی نوری، زینت‌الشریعه، مرضیه، احترام‌الشریعه، بدیع‌الزمان، خدیجه (بلاعقب). فرزندان شیخ از همسر دوم يك پسر و سه دختر به اسامی میرزا جلال‌الدین کیا، منیره، اقدس‌الزمان و انورالزمان بودند (محمد علی معلم حبیب‌آبادی. مکارم‌الاثار. اصفهان: اداره فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵، ج ۵، ص ۱۶۰۵-۱۶۰۹) - ویراستار.

رضاشاه اخراج شد.

از دختران حاج شیخ، تنها اطلاع من این است که احترام الشریعه با يك خانواده روحانی - که نام خانوادگی شان شه منش بود - ازدواج کرد. بدیع الزمان با خانواده آشتیانی ازدواج کرد. انور الزمان و اقدس الزمان با دو افسر، که نامشان را به خاطر ندارم، ازدواج کردند. - مادر شما که بود و چند برادر و خواهر داشتید؟

کیانوری: نام مادرم زهرا و نام خانوادگیش سلطانی نوری بود. پدرم شش پسر و سه دختر داشت. پسران - به ترتیب - ابوالقاسم، محمدعلی، احمد، علی، محمود و نورالدین؛ و دختران حورا، اختر و رباب بودند.

ابوالقاسم دکتر طب بود و با خواهر دکتر [احمد] متین دفتری ازدواج کرد. محمدعلی کارمند بانک ملی بود و با دختر عمویمان - یکی از دخترهای آقا شیخ هادی - ازدواج کرد. او رئیس شعبه مرکزی بانک ملی شد، سپس سرطان گرفت و برای معالجه به آمریکا رفت و در همانجا فوت کرد. احمد به ارتش رفت و در فرانسه عالی ترین مدارس نظامی - سن سیر و پواتیه - را در رشته توپخانه دید، ولی چون از جوانی روحیه سرکشی داشت و تملق گو نبود، تنها تا درجه سرهنگی پیش رفت و پس از گرفتاری من در سال ۱۳۲۷ بازنشسته شد. او چند سال پیش، در زمانی که من در زندان بودم، بدرود حیات گفت. علی ازدواج نکرد و در جوانی درگذشت. محمود هم افسر ارتش شد. او دانشگاه جنگ سوئد را تمام کرد و از افسران بسیار باسواد و پاکدامن ارتش بود و همشاگردی و دوست نزدیک سرتیپ افشار طوس بود. هردوی آنها در دوران دکتر مصدق به درجه سرتیپی (خیلی دیرتر از وقت قانونی شان) رسیدند. محمود با خانم رخساره عدل قاجار، خواهر کامبخش، ازدواج کرد. او را بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد بازنشسته کردند و چند سال پیش، که من در زندان بودم، فوت کرد.

از خواهرانم، حورا با يك بازرگان ازدواج کرد. اختر - دکتر متخصص زنان - با عبدالصمد کامبخش ازدواج کرد و اکنون در آلمان، شهر لایپزیگ، زندگی می کند. رباب، دکتر متخصص زنان، ازدواج نکرد و در تهران زندگی می کند، ولی به علت پیری و بیماری يك سال است که فعالیت پزشکی را ترك کرده است.

- و خودتان!

کیانوری: من شش ماه بعد از کشته شدن پدرم متولد شدم. پدرم در اواخر زمستان ۱۲۹۳ کشته شد و من در تابستان ۱۲۹۴ به دنیا آمدم. محل تولدم بلده، مرکز تابستانی بخش نور، بود. علتش هم این بود که پدرم بعد از مرگ حاج شیخ اعلامیه ای به روزنامه داد و در آن نوشت که من از ارث پدرم هیچ چیز نمی خواهم و از آن ارث چیزی نبرد و خودش هم چیزی نداشت بجز يك

خانه که برای ۹ بچه اش باقی ماند. لذا، زندگی ما فوق العاده دشوار بود و مادرم، که باردار بود، مجبور شد با سه فرزندش به نور برود (چون دایی ما آنجا بود). در آنجا هم زندگی ما فوق العاده دشوار بود. دایی ما يك آدم خوشگذرانی بود که تمام آن چیزی را که از ارث به مادرم رسیده بود بالا می کشید و چیزی به ما نمی داد. پس از سه سال بالاخره به تهران برگشتیم و من دوران اولیه زندگی را در محله سرچشمه گذرانیدم.

در آن مدت، برادر بزرگ من - احمد - در مبارزات انقلابی گیلان بود و مدتی با جنگلی ها بود و بعد به تهران آمد و به دانشکده افسری رفت. او تا آخر از لحاظ سیاسی در جناح مترقی ارتش بود و به این جهت خیلی آزارش می دادند، و با وجود اینکه بعداً به فرانسه رفت و بهترین افسر توپخانه ایران بود، معذک هیچوقت پست مهم به او ندادند و دائم به شهرستانها می فرستادندش. بالاخره هم رزم آرا او را در درجه سرهنگی بازنشسته کرد.

بهرحال، ما به تهران آمدیم و من به مدرسه رفتم. واقعاً به سختی زندگی می کردیم. خانواده پدری ما را غضب کرده بود و هیچ کمکی از طرف آنها به ما نمی شد. اگر به دیدنشان می رفتیم، فقط ما را تحمل می کردند و پس. از این جهت هم به سختی زندگی می کردیم.

- علت غضب خانواده پدری چه بود؟ اختلافات پدرتان با مرحوم شیخ فضل الله؟

کیانوری: بله! همانطور که می دانید، پدرم از فعالین دوران مشروطیت بود. بهترین سند درباره او، که الان در دسترسم است، کتاب تاریخ بیداری ایرانیان اثر ناظم الاسلام کرمانی است. در این کتاب، چند جا فعالیت شیخ مهدی نوری پسر شیخ فضل الله ذکر شده است. واقعیت این است که او فعالیت خیلی زیادی داشت. نکته ای که دیروز در این کتاب دیدم این است که او با فروختن مقداری از گندم و جو حاج شیخ يك گروه ۳۰ نفری مسلح را به رشت می برد و در آنجا با مشروطه طلب ها همکاری می کند. در رشت بالای منبر می رود و علیه پدرش هم صحبت می کند و مردم را به همکاری با مشروطه طلب ها دعوت می کند و عضو کمیته ۲۲ نفری بوده که شهر رشت را به دست می گیرند. قسمت هایی را می خوانم:

... آقا شیخ مهدی پسر حاج شیخ فضل الله، که از مجاهدین است، محرك شده است در مدرسه صدر و مسجد شاه، صدرالعلماء و عده زیادی از سادات و طلاب کفن به گردن انداخته، قرآن در دست، بدون اسلحه عازم بر رفتن به مجلس و امداد از ملت بودند...^۲

... آقا میرزا مهدی پسر شیخ فضل الله، اجناس و گندم و برنج املاک پدرش را فروخته، پول نقدی دست آورده، سی نفر تفنگچی مهیا و با خود همدست کرده و مخارج آنها را متقبل شده است و آنها را برداشته وارد رشت شده است و رفته است بالای منبر... و نیز مسموع

۲. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۱۵۶ - ۱۵۷

گردید از رشت تلفن کرده اند: یا مشروطیت را بدهید و یا آماده جنگ باشید...^۳
 عده مقتولین تحقیقاً معلوم نیست، سی و پنج نفر می گویند. تمام مدت جنگ دو ساعت و نیم بیشتر نبوده. تمام دولتیان تسلیم شده امتیت گرفتند. قریب دوهزار تفنگ از دولتیان گرفته شده است. سیصد قبضه پنج تیر است... آقا شیخ مهدی پسر شیخ نوری و آقا سید یعقوب شیرازی و آقا سید عبدالرحیم خلخالی نگارنده روزنامه مساوات در اینجا هستند و کمیسیون تشکیل یافته مرکب از بیست و دو نفر و ترتیبات شهری راجع به آنهاست.^۴

بالاخره، پدرم در اواخر زمستان ۱۲۹۳ کشته شد؛ یعنی در کوچه ای نزدیک خانه شان با تیر او را از پشت می زنند. ظاهراً علت این بوده است که همان روز در خیابان لاله زار بالای يك سکو می رود و علیه تزارسم روسیه، که ارتش آن شمال ایران را اشغال کرده بود، سخنرانی غرابی می کند و شب او را می کشند. قاتلش هم پیدا می شود، ولی هیچ کارش نمی کنند، برای اینکه تمام قدرت در دست طراحان قتل بوده است.

- اطلاعات شخصی خودتان از فعالیت های شیخ مهدی چیست؟

کیانوری: درباره فعالیت انقلابی پدرم اطلاعات من بسیار محدود است، زیرا همه فرزندان من که می توانستند از آن فعالیت اطلاع داشته باشند در آن زمان كوچك بودند. آنچه که از مادرم شنیده ام، چند مطلب زیر است: پدرم شب ها در خانه روی چاپ سنگی شبنامه درست می کرد و شبانه برای پخش به خارج می برد. پدرم احتمالاً سفری به بادکوبه کرده و با موافقان مشروطه در آنجا تماس گرفته است. اینکه می گویند پدرم هنگام دارزدن مرحوم شیخ دست می زده يك دروغ بیشرمانه است. برعکس، او چند روز پیش از بازداشت شیخ به او گفته بوده که در محافل مشروطه خواهان چنین نقشه ای برای شیخ مطرح است و به او پیشنهاد کرده بود که به قم برود تا اوضاع کمی آرام شود.

- آیا از پدرتان اسناد خصوصی هم به جای مانده است؟

کیانوری: من از هیچگونه سندی اطلاع ندارم، زیرا پس از بازگشت از اقامت سه ساله در مازندران، ارتباط ما با خانواده پدری مان در حد ناچیزی، بسیار بسیار محدود بود. تقریباً همه آنها، بویژه در سالهای اول کودکی من، با ما مانند «مرتدان» رفتار می کردند.

- پدرتان به کدام جناح مشروطه طلبان وابستگی داشت؟

کیانوری: عملاً به این پرسش جواب داده ام. او با رادیکال ترین جناح مشروطه خواهان در ارتباط بوده است.

۳. همان مأخذ، ص ۳۰۰.

۴. همان مأخذ، ص ۳۱۳ - ۳۱۴.

- از دوستان و نزدیکان او کسی را می‌شناسید؟ مثلاً، آیا با سیدحسن تقی‌زاده دوستی داشت؟ و یا در مجامع سرّی آن زمان عضو بود؟

کیانوری: هیچ اطلاعی ندارم. نام سیدحسن تقی‌زاده در خانواده ما اصلاً شنیده نشده است. ولی چاپ‌شنامه با امکانات چاپ سنگی نشانه‌ای است که او در بعضی گروه‌های سرّی شرکت داشته است.

- باتوجه به اینکه مرحوم شیخ مهدی پسر مجتهد طراز اول تهران بود و در يك خانواده روحانی پرورش یافته بود، علت گرایش او به جناح ضد روحانیت مشروطه‌خواهان چه بود؟ کیانوری: نه تنها جوانان روحانی‌زاده و روحانی، بلکه حتی برخی از بزرگترین مجتهدین مانند آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله طباطبایی در جریان مبارزات ضد استبدادی و بویژه ملی شرکت داشتند. زندگی پدرم، و بویژه شیوه تربیت فرزندانش، نشان می‌دهد که او افکار مترقی داشته است. مثلاً، او پسرانش را برای آموختن زبان فرانسه به مدرسه فرانسوی «سن لوئی» فرستاده بود، و به آموزش آنان در خانه دقت فراوان داشت.

- «ظاهراً» قتل پدرتان را به روسها منسوب کردید. ضدیت روسها با پدرتان چه علتی داشت و واقعاً چرا آنها در قتل وی ذی‌علاقه بودند؟

کیانوری: درباره علت مخالفت روسهای تزاری با پدرم، که شاید احتمالاً (روی «احتمالاً» تأکید می‌کنم) ترور او به دست آنها انجام گرفته، من تنها از سه مسئله - یکی مسافرت احتمالی او به باکو و گرفتن تماس با انقلابیون ایرانی مقیم آنجا؛ دیگری رفتن او به رشت برای مبارزه مسلحانه؛ و بالاخره سخنرانی او در لاله‌زار علیه ورود ارتش روس به شمال ایران - اطلاع دارم. ترور آیت‌الله بهبهانی بوسیله چند تروریست در تیرماه ۱۲۸۹ در منزلش نمونه‌ای از ترورهای عمال استبداد است که بطور همه‌جانبه از سوی روسیه تزاری پشتیبانی می‌شدند.^۵

- ولی قول شایع درباره قتل پدرتان این است که مریدان شیخ فضل‌الله به انتقام قتل شیخ او را کشتند!

کیانوری: این فرضیه تنها از احتمالات سرچشمه می‌گیرد.

۵. ترورهای دوران دوم مشروطه از حوادث تاریک و بغرنج تاریخ معاصر ایران است که هنوز به طور جدی تحلیل نشده است. شواهد و داده‌های کنونی وجود یک شبکه بسیار پوسیده تروریستی را به اثبات می‌رساند که اهداف مرموز و پیچیده‌ای را پیش می‌برده‌اند. انتساب ترور سیدعبدالله بهبهانی به روسها مورد تردید است. کسروی صراحتاً این ترور را به گروه تقی‌زاده منسوب می‌کند (سیداحمد کسروی، تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، جلد ۱، ص ۱۳۰-۱۳۱) - ویراستار.

- روایت دیگر از قتل شیخ مهدی، خاطرات عبدالله بهرامی - صاحب منصب تأمینات و مسئول بیگیری پرونده قتل - است که نظر شما را تأیید می کند. بهرامی می نویسد که آقا جان، قاتل شیخ مهدی، در بازجویی تکیه کلامش این بود که به جهت انتقام خون «آقا» (مرحوم شیخ فضل الله) شیخ مهدی را کشته است. ولی يك سال بعد از دستگیری و محکومیت آقا جان، رئیس قزاقخانه (که احتمالاً سرهنگ گلرزه روس است و یا شاید استارسلسکی معروف) از رئیس الوزراء وقت درخواست تحویل آقا جان را نمود و او را جزء یکی از هنگ های قزاق به ولایات فرستاد. بهرامی می افزاید که از سرنوشت آقا جان اطلاعی ندارد و شاید هم نامش را عوض کرده و آدم مهمی شده باشد! این گفته - که سندیت دارد - احتمال اینکه روسها، به دلایلی، شیخ مهدی را به قتل رسانیده اند و آقا جان عامل آنها بوده است را تقویت می کند.^۶

کیانوری: من از خاطرات عبدالله بهرامی هیچ اطلاعی نداشتم و تنها این را می دانستم که قاتل پدرم را بازداشت و پس از مدتی آزاد کردند.

تظاهرات مسجد شاه

- برگردیم به خودتان!

کیانوری: اولین خاطره ای که از شرکت در يك فعالیت سیاسی دارم، البته در آن زمان

۶. عبدالله بهرامی. خاطرات. تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳، ص ۲۶۱.

۷. ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان به دفعات از شیخ مهدی تمجید کرده است (بنگرید به جلد اول، صفحات ۳۴۶، ۵۶۵-۵۶۷). ناظم الاسلام بهرامی در یکی از مجامع مخفی آن دوران، که برخی از افراد آن عضو تشکیلات خفیه «بیداری ایران» بوده اند، عضویت داشت (همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۸۱؛ اسماعیل راین. فراموشخانه و فراماسونری در ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۲۴۹-۲۵۵). از دیگر اعضاء این تشکیلات سید محمدصادق طباطبایی و سید نصرالله اخوی هستند. شاید به همین علت پس از قتل شیخ مهدی، اخوی قیمومیت فرزندان او را به عهده گرفت. ناظم الاسلام می گوید که در یکی از جلسات انجمن فوق، شیخ مهدی اعلام کرد که با ششلول خود سید عبدالله بهبهانی را به قتل خواهد رسانید (تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۶۴۰).

مهدی ملک زاده نیز در تکریم شیخ مهدی با ناظم الاسلام هم رأی است. او تأیید می کند که شیخ مهدی، «از دیرزمان»، در یکی از مجامع مخفی عضویت داشت (تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. تهران: علمی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۷۵). ملک زاده شایعه ابراز بشاشت شیخ مهدی به هنگام قتل پدرش را رد می کند و به نقل از میرزا محمد نجات می نویسد: «همان موقعی که شیخ را اعدام کردند، من به عمارت تخت مرمر رفتم و شیخ مهدی را دیدم [که] زیر درخت چناری نشسته و گریه می کند.» (همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۲۷۱-۱۲۷۲). با توجه به پیوندهای فوق، احتمال اینکه شیخ مهدی توسط عوامل روسیه تزاری به قتل رسیده باشد نزدیک تر به حقیقت جلوه می کند و گفته بهرامی این احتمال را تقویت می کند (ویراستار).

عقلم نمی‌رسید که این فعالیت سیاسی است، شرکت در تظاهرات مردم تهران است. در آن زمان یک روحانی از عراق آمده بود بنام خالصی زاده، که جزئیات دیگری از او یادم نیست. فقط یادم است که زبانش می‌گرفت و اصطلاحاتی درباره انگلیسیها بکار می‌برد که معروف بود. خالصی زاده مدتی در مسجد شاه سخنرانی‌هایی داشت و صحبت‌های خیلی تند ضدانگلیسی می‌کرد. او توانسته بود عده زیادی را، که دشمن انگلیسیها بودند و از قرارداد ۱۹۱۹ و از حاکمیت انگلیسیها بر ایران دردمند بودند، جذب خود کند. در آن زمان تریبون دیگری وجود نداشت. فعالیت نیروهای چپ و کمونیست و دیگران فوق العاده ناچیز بود، ولی خالصی زاده عده زیادی جوان سر و دختر را جذب کرده بود. من آنقدر به خاطر هستم که خواهر من، اختر، باتفاق همسناگردیهایش در این سخنرانی‌ها شرکت می‌کردند. آنها از صحبت‌ها یادداشت برمی‌داشتند و یادداشت‌ها را با هم معاوضه می‌کردند. من، که شاید ۸-۹ ساله بودم، این چیزها را می‌دیدم و برایم جالب بود. و بعد، یک بار برادر بزرگترم، محمدعلی، دست مرا گرفت و با خودش برای شرکت در یک راهپیمایی بزرگ برد که خالصی زاده راه انداخته بود. جمعیت از جلوی سفارت انگلیس رد شد و بدستور رهبری راهپیمایی، به عنوان اعتراض، همه رویشان را از سفارت برگرداندند، یعنی به طرف مشرق نگاه کردند نه به طرف مغرب. باقی آن یادم نیست که نطقی هم سدی یا نه. خالصی زاده پس از مدتی غییش زد و دیگر نبود. نمی‌دانم رضاخان او را تبعید کرد یا نه.^۸

۸. شیخ محمد خالصی زاده فرزند آیت الله شیخ محمدمهدی خالصی، از علماء برجسته عراق، است. در زمستان ۱۳۰۱، به علت تشدید مبارزات روحانیت عراق علیه استعمار بریتانیا، خالصی زاده و عده‌ای دیگر از علماء عراق به ایران تبعید شدند. در ایران نیز خالصی زاده به مبارزات ضد انگلیسی خود ادامه داد. او در جریان بلوای «جمهوریت» رضاخانی، به‌راه مدرس، رهبری مبارزه علیه این توطئه را بدست گرفت. از مهم‌ترین صحنه‌های این مبارزه، تظاهرات ۲۹ اسفند ۱۳۰۲ مردم تهران است. تظاهرات فوق‌زمانی آغاز شد که شیخ محمد خالصی زاده به‌نگام مراجعه معمول به مسجد شاه برای اقامه نماز جماعت، مسجد را در بسته و در محاصره نظامیان یافت. او در خیابان عباسی خود را پهن کرد و به نماز ایستاد و جمعیت عظیمی به وی اقتدا کردند. جمعیت، پس از نماز، به طرف مجلس به راه افتاد و طی این راهپیمایی به تظاهرات شدیدی علیه استعمار انگلیس، رضاخان و توطئه «جمهوری» او دست زد. در برابر مجلس، بر اثر حمله نظامیان عده‌ای مقتول و مجروح شدند. (ظاهراً منظور کیانوری همین راهپیمایی است.) در تیرماه ۱۳۰۳، به بهانه قتل مارر ایمبری، رضاخان اعلام حکومت نظامی کرد و خالصی زاده و عده‌ای دیگر را تبعید نمود. مظالم انگلیس (تهران: بی‌تاریخ)، مواعظ اسلامی (مشهد: ۱۳۰۱) و خاطرات چاپ نشده از آثار به جای مانده از خالصی زاده است (عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴؛ ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه. تهران: جاویدان، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۸۶-۴۸۷) - ویراستار.

این بخش کوچکی است از دوران کودکی من. من ابتدا در مدرسه ابتدائی انتصاریه در پامنار درس می خواندم و تصور می کنم که تا کلاس سوم یا چهارم در این مدرسه بودم. سپس به مدرسه ۹ کلاسه سیروس در خیابان شاه آباد رفتم، و از کلاس دهم به مدرسه دارالفنون رفتم. - از دوستان آن زمان کسی را به یاد دارید؟

کیانوری: از همکلاسی های آن دوره تنها دو نفر را به خاطر دارم که بعدها با هم برخوردهایی داشتیم. یکی بنام فرود، پسر سرهنگ فرود، به آلمان رفت و من در دوران تحصیل در آلمان يك بار او را در برلین دیدم و دیگر از او خبری ندارم. دیگری، سرهنگ طاهر قنبر است.

آشنایی با کامبخش

کیانوری: در این زمان، خانه ما - اگر استباه نکنم - در نزدیکی میدان بهارستان بود و تنها خانواده ما - یعنی مادرم، اختر خواهرم، من و يك دایه - در آن زندگی می کردیم. آمد و رفت بسیار محدودی داشتیم و گاهی بعضی از افراد خانواده به دیدار ما می آمدند.

اوایل دوران رضاشاه فعالیت کمونیستها در ایران کمی بیشتر شده بود و اختر، خواهرم، تمایلاتی به جنب پیدا کرده بود. گرایش اختر به این سمت، آنقدر که به خاطر دارم، از راه شرکت او در تسکیلات زنانی بود که حزب کمونیست تشکیل داده بود. من یاد دارم که خواهرم به چه صورت به این تشکیلات جلب شد، تنها به یاد دارم که در تئاتری که این تشکیلات زیر عنوان «عروسی اجباری» نمایش داد، خواهرم نقش «آخوند حقه باز» را بازی می کرد و عزت الله سیامک (سرهنگ سیامک بعدی) هم در این تئاتر نقش داشت.^۹ خواهرم از این طریق با کامبخش و سیامک آشنا شد و تصور می کنم در حوالی سال ۱۳۰۴ بود که با کامبخش ازدواج کرد.

- باید بیشتر باشد. اوایل سلطنت رضاشاه دیرتر می شود!

۹. کامبخش می نویسد: «در تهران در سال ۱۲۹۸ جمعیتی به نام "نسوان وطنخواه" تشکیل یافت. شعار این جمعیت فعالیت در راه آزادی میهن و حقوق زنان و بخصوص رفع حجاب بود... در سال ۱۳۰۵ جمعیتی به نام "بیداری زنان" تشکیل دادند. این جمعیت دست به فعالیت های وسیعی زد... رهبری غیرمستقیم حزب در این جمعیت به فعالیت آن جهت صحیح می داد. یکی از نمایشنامه هایی که توسط این جمعیت به معرض نمایش گذارده شد "دختر قربانی" بود که در حدود ۶۰۰ نفر به تماشای آن آمده بودند. این نمایش در روز ۸ مارس داده شد... این جمعیت در سال ۱۳۰۸، پس از آنکه تعقیب کمونیستها دامنه گرفت، منحل گشت.» (عبدالصمد کامبخش. شمه ای درباره تاریخ جنبش کارگری ایران. تهران: انتشارات حزب توده ایران، چاپ پنجم، ۱۳۵۸، ص ۲۱) - ویراستار.

کیانوری: عکس بیجگی ام که کامبخش برداشته، هست. آنقدر یادم است که کلاس ششم یا هفتم بودم که اختر و کامبخش آشنا شدند و ازدواج کردند.

- با این حساب باید حوالی ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ باشد!

کیانوری: بدین ترتیب، رفت و آمد کامبخش و سیامک به خانه ما شروع شد. این دو دوست خیلی نزدیک و همفکر و از همان زمان در حزب کمونیست ایران بودند. من هم تحت تأثیر آنها قرار گرفتم. ولی خوب، هنوز بچه بودم و این چیزها را بطور علمی نمی فهمیدم و فقط سمپاتی و علاقمندی به شوروی و انقلاب آنجا داشتم. این نخستین گرایش من به تمایلات کمونیستی و جیب بود. کامبخش فردی بسیار ملایم، بامحبت و دوست داشتنی بود.

- لطفاً درباره کامبخش بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: کامبخش فرزند عدل الملك عدل قاجار قزوینی، از شاهزاده های قاجار (از نواده های فتحعلی شاه) بود. ولی، زندگی آنها متوسط بود و ثروت زیادی به آنها نرسیده بود و امکاناتشان در قزوین محدود بود. پدرش او را در سن ۸ سالگی برای تحصیل به روسیه فرستاد.

۱۰. عبدالصمد کامبخش، فرزند شاهزاده کامران میرزا عدل الممالک (عدل قاجار) در سال ۱۲۸۲ ش. در قزوین متولد شد. در ۷-۸ سالگی برای تحصیل به روسیه اعزام شد. در ۱۷ سالگی مدتی به ایران بازگشت و سپس به شوروی رفت. پس از اتمام تحصیلات متوسطه، در سال ۱۳۰۲ وارد مدرسه عالی علوم اقتصادی شد و آموزش حزبی را نیز در مدرسه «کوتو» فراگرفت. با محاسبه دوران تحصیل، بازگشت کامبخش به ایران باید در حوالی سال ۱۳۰۴ باشد. در این دوران، او علاوه بر کار در مجامع علنی حزب کمونیست ایران، چون جمعیت آزادیخواهان و جمعیت پرورش قزوین (۱۳۰۳-۱۳۰۷)، فعالیت داشت. در سال ۱۳۰۷ برای آموزش خلبانی و مهندسی هواپیما به شوروی اعزام شد. در سال ۱۳۱۱ به ایران بازگشت و با درجه ستوان دومی وارد ارتش شد. در همین سال به اتهام جاسوسی بازداشت شد و ۹ ماه در زندان به سر برد. پس از آزادی از ارتش اخراج شد و در شرکت اتوبوس رانی «زیس»، متعلق به شورویها، به کار پرداخت. در سال ۱۳۱۳ از طرف کمیترین ماموریت تجدید سازمان حزب کمونیست ایران به او محول شد. در اردیبهشت ۱۳۱۶ در زمره گروه «۵۳ نفر» دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. در آبان ۱۳۲۰ آزاد شد و به شوروی رفت و در سال ۱۳۲۲ به ایران بازگشت. در اسفند ۱۳۲۲ از قزوین به مجلس چهاردهم راه یافت. در سال ۱۳۲۳، در کنگره اول، به عضویت کمیته مرکزی حزب توده درآمد. پس از حوادث آذربایجان، در دسامبر ۱۳۲۵ به شوروی رفت و در رهبری «فرقه دمکرات آذربایجان» به فعالیت پرداخت. در پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده، ۱۳۳۶، عضو هیئت اجرائیه و دبیر کمیته مرکزی شد و تا پایان عمر در این سمت بود. کامبخش در ۱۹ آبان ۱۳۵۰، در سن ۶۸ سالگی، درگذشت (کامبخش، همان مأخذ، ص ۷-۱۲ [پیش سخن احسان طبری]؛ نامه مردم، سال اول، شماره ۳، آذر ۱۳۲۵؛ دنیا، سال ششم، شماره ۳، پائیز ۱۳۴۴ [کامبخش، «خاطرات درباره انجمن فرهنگی پرورش قزوین»]؛ انور خامه ای، پنجاه نفر و سه نفر، تهران: هفته، بی تا) - ویراستار.

او در آنجا در يك خانواده تاجر ایرانی مقیم مسکو، که با پدرش آشنا بود، زندگی کرد. به همین علت زبان روسی را مانند زبان مادری می دانست، کاملاً بر ادبیات روس مسلط بود و مادر ایران کسی که مانند کامبخش روسی بداند نداشتیم. کامبخش از این دوران زندگی در مسکو داستان بامزه ای تعریف می کرد: خانم خانه (همسر آن تاجر) روس بود ولی فارسی می دانست و چهار پنج بچه داشت. روز اولی که کامبخش به این خانه می رود، خانم برای صبحانه شیر تقسیم می کند. به کامبخش که می رسد می پرسد: شیر می خوری؟ کامبخش رودربایستی می کند و می گوید: خیر. به این ترتیب، در سه چهار سالی که کامبخش در این خانواده بوده، خانم هر روز صبح هنگام ناشتایی به او که می رسیده می گفته: تو که شیر دوست نداری! و کامبخش تمام آرزویش این بوده که شیر بخورد!

بهر حال، کامبخش تا پس از جنگ بین المللی اول در مسکو درس خواند، به مدرسه عالی حزبی رفت و دوره مدرسه «کوتو» را دید و در آنجا عضو حزب کمونیست شد. او سپس به ایران آمد. ابتدا در اداره راه شوسه، که توسط مستشاری شوروی اداره می شد، کار کرد و سپس به کار در اداره تجارت شوروی پرداخت و مدتی هم در شیراز بود. در این زمان او برای حزب کمونیست فعالیت می کرد.

کامبخش چند سالی در ایران بود و در این فاصله با خواهرم ازدواج کرد. پس از این ازدواج اغلب کسانی که به خانه ما می آمدند از افراد حزب کمونیست بودند که بعضی شان بعداً خیانت کردند و افراد حزب را لو دادند؛ مثل يك فرد رشتی که با خانمش به خانه ما می آمد و بعداً که بگیر بگیر کمونیستها شروع شد معلوم شد که با پلیس سازش کرده و دیگران را لو داده است. - منظورتان شورشیان است؟

کیانوری: مسلماً خیر! شورشیان اصلاً کامبخش را به نام نمی شناخت و در دوران فعالیت «۵۳ نفر» يك بار او را در اهواز دیده بود و به همین علت در آغاز نتوانست او را معرفی کند. ولی پس از اینکه در شهربانی عکس کامبخش را به او نشان دادند او را معرفی کرد و کامبخش گرفتار شد (انور خامه ای این جریان را توضیح داده است). در نامه ای که کامبخش پس از تشکیل حزب و مسافرتش به شوروی به کمیترن نوشته بود، یکی از ایرادات مهمش انتخاب چنین فرد بی مغزی به عنوان رابط با حزب کمونیست ایران بود. نام فامیل آن فرد، که بعداً شنیدم خیانت کرده، فروزش بود و نام همسرش، که در آن تئاتر سازمان زنان نقشی داشت، ماه آفرید بود.

فرد دیگری که به خانه ما می آمد و از همان آغاز آشنایی با کامبخش با او هم آشنا شدم، سیامک بود؛ انسانی کم نظیر و دوست داشتنی! از سابقه دوستی سیامک با کامبخش و چگونگی

گرایش او به کمونیسم خبر ندارم. بعد از رفتن کامبخش به مسکو برای آموزش خلبانی، سیامک گاهی به خانه ما می آمد، ولی پس از رفتن اختر به مسکو آمدن او قطع شد.^{۱۱}

فرد دیگری که با کامبخش دوست نزدیک بود و به منزل ما رفت و آمد می کرد، فردی به نام عباس صابری بود که بعداً عضو حزب توده ایران شد و پس از وقایع آذربایجان به خارج رفت. او مدتی در پراگ زندگی می کرد و بعد به پاریس رفت و در آنجا به تجارت مشغول بود و در همانجا فوت کرد.

- یکی از دوستان کامبخش که گفته می شود از طرف کمینترن مامور تجدید سازمان حزب کمونیست در ایران بود، کامران قزوینی (نصرالله اصلانی) است. ایا او را دیده بودید؟ کیانوری: کامران را چند بار در دیدارهایی که در خانه ما از کامبخش می کرد دیده بودم، ولی کوچکتر از آن بودم که وارد صحبت آنان شوم. بعدها که فعالیتیم در حزب شروع شد، از کامبخش شنیدم که می گفت: کامران که کمونیست واقعی بود به علت عدم اعتماد به اسکندری و یزدی و دارودسته شان از عضویت در حزب توده خودداری کرد. من دیگر خبری از او ندارم. فقط می دانم که از مسئولین بالای حزب کمونیست ایران بوده است.^{۱۲}

مدت کوتاهی پس از ازدواج با اختر، کامبخش در مسابقه ارتش برای فرستادن يك گروه برای آموزش خلبانی به مسکو شرکت کرد. در آن زمان رضاشاه سیاست نزدیکی محدود به شوروی را داشت و ۱۰ هواپیما از شوروی خریداری کرده بود. کامبخش در این مسابقه، چون زبان روسی را خوب می دانست، نفر اول شد و به شوروی اعزام شد. سایر هم دوره ای های او دو برادر ماکویی و امهدی اسپه پور (سرتیپ بعدی که فرمانده نیروی هوایی دکتر مصدق شد) بودند. بعد از دو سال همشاگردی های کامبخش برگشتند، ولی چون امتحان او بسیار

۱۱. عزت الله سیامک در مرداد ۱۲۷۵ ش. در تهران به دنیا آمد. پدرش از کشاورزان ورامینی مهاجر به تهران بود. در سالهای ۱۲۹۹ - ۱۳۰۵ کارمند اداره راه قزوین بود و به همراه کامبخش در «انجمن پرورش» فعالیت داشت. ابتدا صندوقدار و سپس عضو هیئت مدیره انجمن بود. در سال ۱۳۰۵ به استخدام ژاندارمری درآمد. در جریان دستگیری «۵۳ نفر»، سیامک ناشناخته ماند و به فعالیت خود ادامه داد. پس از شهریور ۱۳۲۰ به همراه کامبخش به تاسیس سازمان نظامی حزب توده پرداخت. در سال ۱۳۲۶ به عنوان معاون سررشته داری ژاندارمری به مدت يك سال به آمریکا اعزام شد. سرهنگ عزت الله سیامک یکی از اعضای هیئت دبیران سازمان نظامی حزب توده بود. او در مرداد ۱۳۳۳ توسط فرمانداری نظامی تهران دستگیر و در ۲۷ مهر ۱۳۳۳ در زمره اولین گروه افسران توده ای تیرباران شد (رحیم نامور و دیگران. شهیدان توده ای. تهران: حزب توده ایران، ۱۳۶۱، ص ۸۲-۸۴؛ دنیا، سال ششم، شماره ۳، یائیز ۱۳۴۴، ص ۸۷) - ویراستار.

۱۲. به فصل بعد (درباره کامران قزوینی) مراجعه شود (ویراستار).

موفقیت آمیز بود، ارتش دستور داد که بماند و فن های دیگر (میکانیکی هواپیما، بمباران و دیده بانی) را یاد بگیرد. او از این فرصت استفاده کرد و اختر را به شوروی برد. اختر در آنجا به تحصیل در مدرسه قابلیت پرداخت. کامبخش چهار سال پس از اعزامش به ایران بازگشت و اختر هم چند ماه بعد از او، پس از اتمام درس، به ایران آمد.

- تحصیلات خانم اختر فقط همین است؟

کیانوری: خیر! او در شوروی سه سال مامایی خواند و بعد در ایران به دانشکده پزشکی رفت و در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بود. در سال آخر دکتر جهانشاه صالح در مخالفت با او دو نفر شاگرد اول درست کرد. سپس در دوران مهاجرت در رشته زنان تخصص گرفت و به حدی مورد قبول بود که حتی تا ۱۰ سال پس از بازنشستگی تقاضا می کردند که هفته ای دو روز فقط برای شناخت بافت های سرطانی به بیمارستان برود.

- فعالیت حزبی ایشان در چه حدی بود؟

کیانوری: خواهرم اختر پس از آغاز فعالیت حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی، در بخش زنان کارگر «شورا» فعالیت داشت. در سال ۱۳۲۷ پس از غیرقانونی شدن حزب و بازداشت عده ای از رهبران و مسئولین و کادرها، او هم جزء بازداشت شدگان بود. او در زمره گروه دوم به دادگاه نظامی فرستاده شد، ولی از آنجا که در پرونده اش هیچ مدرکی علیه او وجود نداشت قرار تعلیق در موردش صادر شد و پس از مدتی با کمک آشنایان و بویژه آقای ابراهیم آشتیانی، شوهر عمه مان، از زندان آزاد و با گرفتن گذرنامه عازم شوروی شد و به کامبخش پیوست.

- اکنون چه می کنند؟

کیانوری: مریض و خانه نشین است.

- مطب جلوی دانشگاه متعلق به ایشان بود؟

کیانوری: نه! این رباب خواهر ناتنی من است. او از اختر کوچکتر و چند سال از من بزرگتر است. اختر مطب نداشت و در بیمارستان کار می کرد. يك سال بعد از انقلاب به ایران آمد و يك ماه ماند و بعد به آلمان بازگشت. اختر در آلمان زمین گیر و خانه نشین شده است.

- الان فقط همین دو خواهر را دارید؟

کیانوری: بله! از تنی ها اختر مانده است و از ناتنی ها رباب. بقیه هم فوت کرده اند. کامبخش پس از بازگشت به ایران، با وجودی که از مدرسه شوروی با درجه سرگردی فارغ التحصیل شده بود، با درجه ستوان دومی وارد ارتش شد. آنهایی که قبل از او آمده بودند ستوان یکم شده بودند، ولی کامبخش ستوان دوم بود. ولی موقعیت او از همه مستحکم تر بود و

مدیر مدرسه تعلیمات هوایی شد. خوب یادم است که درس هایی که در مدرسه خلبانی می داد، رسم هایش را من - مطابق آن چیزهایی که او می داد - برایش می کشیدم و او فتوکپی می کرد و به شاگردها می داد (من در مدرسه متوسطه بودم). پس از مدتی، گزارش دادند که کامبخش در شوروی کمونیست بوده و با کمونیستها رابطه داشته و بازداشت شد. نه ماه در زندان بود و بعد بدون محکومیت آزاد و از ارتش اخراج شد. محکومیت نداشت، هیچ چیز را نتوانستند ثابت کنند، ولی به عنوان اینکه قابل اعتماد نیست از ارتش اخراجش کردند.

- چه کسی گزارش داده بود که کامبخش کمونیست است؟

کیانوری: هیچ اطلاعی ندارم. کامبخش پس از آزادی چیزی در این باره به ما نگفت. ولی فکر می کنم از آن دو نفری که با کامبخش برای آموزش خلبانی به شوروی رفته بودند (برادران ما کویی)، یکی شان از روی حسادت، چون کامبخش دوسال پیش از آنها در شوروی به تحصیل در رشته های کامل هواپیمایی پرداخت، چنین گزارشی داده باشد.

- بازداشت کامبخش بر خانواده شما چه اثری داشت؟

کیانوری: تأثیر بازداشت کامبخش بر خانواده ما بسیار ناراحت کننده بود، بویژه که برادرم - محمود - تازه افسر شده بود. ولی هیچگونه مشکلی غیر از حذف حقوق کامبخش، که کمکی به مخارج ما بود، بر ایمان پیش نیامد. این را باید اضافه کنم که نه کامبخش و نه سیامک هیچگاه مستقیماً با من درباره کمونیسم صحبت نمی کردند. آنها تنها از برابری مردم در اتحاد شوروی سخن می گفتند و بر اثر همین صحبت ها علاقه من به اتحاد شوروی هر روز بیشتر می شد.

در زمانی که کامبخش هنوز آزاد بود، ما در خیابان فرهنگ (امیریه) زندگی می کردیم. در این دوران من سه سال اول دبیرستان را در مدرسه سیروس تمام کردم و در تمام این سه سال شاگرد اول بودم. از سال دهم به مدرسه دارالفنون، که معتبرترین مدرسه متوسطه آن زمان بود، رفتم. معلمین ما از بهترین معلمین متوسطه تهران بودند. دو معلم فرانسوی داشتیم؛ یکی برای زبان و ادبیات فرانسه و دیگری برای هندسه و مثلثات. آشنایی من با زبان فرانسه از همان دوران است.

- با چند زبان آشنایی دارید؟

کیانوری: فرانسه، آلمانی، روسی و انگلیسی.

من در دارالفنون هم شاگرد اول بودم و در این زمان برای اینکه کمک خرجی برای خانواده ام باشد به برخی از شاگردان به طور خصوصی درس می دادم. یکی از همشاگردی های من محمود فروغی، پسر ذکاء الملک فروغی که بعدها سفیر ایران در سوئیس شد، بود.

- این اواخر، قبل از فوت، مشاور سیاسی و رئیس دفتر رضا پهلوی، پسر محمدرضا، بود. کیانوری: بله. برای اینکه ایشان قبول شوند، در مدرسه به من مأموریت دادند که به او درس بدهم و من يك سال تمام هفته ای سه روز، و هر روز سه ساعت، به منزل فروغی - همان خانه زیبایی که در سر چهارراه پهلوی و امیریه بود - می رفتم. جالب اینجاست که در تمام این مدت آنها حتی يك جای به من ندادند؛ در حالیکه خانواده يك جوان دیگر، که همشاگردی ما بود و به او هم درس می دادم، ساعتی دو تومان به من حق الزحمه می دادند و من نمی خواستم بگیرم و به زور در جیب من می کردند. با وجود این زحمتی که من برای محمود فروغی کشیدم، وقتی که در همان سال دیپلم گرفتم - چون دیگر بورسیه تحصیلی به اروپا نمی فرستادند - حاج سید نصرالله اخوی (قیم من) که با ذکاء الملک فروغی رفیق جان جانی بود به من گفت که به فروغی می گویم، او ممکن است کاری بکند. آقای فروغی، با وجودی که این کار برایش مثل آب خوردن بود و با وجود این همه زحمت من برای بچه اش، گفته بود: اصلاً، بهیچوجه! بسیار آدم پستی بود.

- آشنایی شما با فروغی ها در همین جا به پایان رسید؟

کیانوری: خیر. پس از اینکه از اروپا آمدم و خدمت وظیفه را انجام دادم و یکسال در دانشکده فنی تدریس کردم، تقاضا کردم که در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته معماری درس بدهم و رئیس دانشکده که يك فرانسوی بود موافقت کرد. در آنجا من با مهندس محسن فروغی آشنا شدم. آشنایی ما متوسط بود. یکی دو بار با هم به سینما رفتیم و یکبار هم مرا به منزلش دعوت کرد. با محمود و يك برادر دیگرش، که او هم مهندس ساختمان بود و نامش را فراموش کرده ام، نیز آشنا بودم. این آشنایی تا دستگیری من در بهمن ۱۳۲۷ ادامه داشت.

درباره کامران قزوینی

پی نوشت ویراستار: با توجه به اهمیت نقش تاریخی نصرالله اصلانی، معروف به «کامران قزوینی»، در حزب کمونیست ایران و ابهام هایی که در زیست نامه او وجود دارد، تحقیق اجمالی زیر تهیه شد و برای اظهار نظر در اختیار دکتر کیانوری قرار گرفت:

نصرالله اصلانی، معروف به «کامران قزوینی» از چهره های اصلی کمینترن در ایران است که زیست نامه او هنوز در پس پرده ای از ابهام قرار دارد. در برخی مآخذ، مانند کمونیزم در ایران - منسوب به سرهنگ علی زیبایی که بر اساس اسناد شهربانی رضاشاه و ساواک تنظیم شده است - و کژراهه احسان طبری مشخصات نصرالله اصلانی (کامران قزوینی) با کامران

آقازاده آمیخته شده و این دو يك فرد تلقی شده‌اند.

کامران جعفر اوغلی آقازاده (آقایف)، متولد ۱۸۹۱ م.، از اعضای اولیه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران است. او در دولت کودتای سرخ احسان‌الله‌خان دوستدار وزیر دادگستری بود، در کنگره ملل شرق و کنگره‌های سوم و چهارم کمینترن شرکت داشت و از عناصر چپ و حزب کمونیست ایران و از مخالفین حیدر عمو اوغلی محسوب می‌شد. او سپس به تبعیت دولت شوروی درآمد، مدتی در ترکمنستان و باکو اشتغال داشت و بالاخره در سال ۱۹۳۹ م. / ۱۳۱۷-۱۳۱۸ ش. در پی يك بیماری طولانی در باکو درگذشت.^{۱۳}

در کمونیزم در ایران نام «کامران آقازاده» با مشخصات زیر ثبت شده است:

نام: کامران، شهرت: آقازاده، نام مستعار: کامران، اهل قزوین، تحصیل کرده «کوتو»^{۱۴} در جای دیگر، نام «کامران» به عنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، منتخب کنگره اول (انزلی)، با مشخصات زیر ثبت شده است: کامران میرزا (آقازاده) پسر آقاییکف آقازاده.^{۱۵}

مقایسه داده‌های فوق به وضوح نشان می‌دهد که «کامران قزوینی» و «کامران آقازاده» دو فرد کاملاً متمایز می‌باشند:

- ۱- طبق مندرجات کمونیزم در ایران، «کامران» نام مستعار «کامران آقازاده» است و بنابراین نمی‌تواند نام اصلی او نیز باشد.
- ۲- در مأخذ فوق، نام پدر «کامران قزوینی» آقاییکف آقازاده آمده است (که معلوم نیست صحیح باشد)، در حالیکه نام پدر کامران آقازاده، «جعفر» است.
- ۳- در مأخذ فوق، «کامران» از اهالی قزوین ذکر شده است. این مشخصه با «کامران قزوینی» (نصرالله اصلانی) انطباق دارد و نه با کامران آقازاده که باکوی اردبیلی الاصل است.
- ۴- طبق کتاب منسوب به زیبایی، «کامران قزوینی» تحصیل کرده مدرسه «کوتو» بوده است. در زیست‌نامه کامران آقازاده مندرج در کتاب تقی شاهین به این مسئله اشاره نشده است. بنابراین، فردی که در «کوتو» تحصیل کرده همان نصرالله اصلانی (کامران قزوینی) است.

۱۳. تقی شاهین. پیدایش حزب کمونیست ایران. ترجمه ر. رادنیا. تهران: گونش، ۱۳۶۰، ص ۲۰۵-۲۰۶؛

اسماعیل رائین. حیدرخان عمو اوغلی. تهران: جاویدان، ۱۳۵۲، [ج ۱]، ص ۳۴۶.

۱۴. علی زیبایی. کمونیزم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیستها در ایران. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۴۳، ص ۱۴۶.

۱۵. همان مأخذ، ص ۱۳۱.

۵- در کمونیزم در ایران از «کامران» با عنوان «کامران میرزا» یاد شده که نشانه انتساب او به خاندان قاجار می باشد. این مشخصه در مورد کامران آقازاده، که از يك خانواده کارگر مهاجر بوده، صدق نمی کند.

۶- به گفته تقی شاهین، کامران آقازاده در سال ۱۹۳۹ پس از يك بیماری طولانی در باکو درگذشت و پیش از آن در ترکمنستان و باکو در مشاغل حزبی و مطبوعاتی اشتغال داشت. در حالیکه «کامران قزوینی» حداقل در سالهای ۱۳۱۳ - ۱۳۱۶ به عنوان نماینده کمینترن در ایران فعال بوده است.

با توجه به داده های فوق، و نیز خاطرات دکتر کیانوری و سایر مآخذ، می توان زیست نامه نصرالله اصلانی (کامران قزوینی) را چنین ترسیم کرد:

۱- نصرالله اصلانی، با نام مستعار «کامران»، از اهالی قزوین و احتمالاً از خاندان قاجار و از خویشاوندان عبدالصمد کامبخش بوده است.

۲- او از آغاز با کامبخش دوست صمیمی بوده و احتمالاً کامبخش توسط وی به کمینترن جلب شده است.

۳- ظاهراً در دوران اولیه فعالیت حزب کمونیست ایران، نصرالله اصلانی در کنار او تیس میکائیلیان (سلطان زاده)، حیدر عمو اوغلی (تاریوردیف) و سیدجعفر پیشه وری یکی از چهار رهبر اصلی حزب کمونیست بوده است.^{۱۶}

۴- نصرالله اصلانی در جریان ضربه سال ۱۳۱۰ بر حزب کمونیست ایران در ایران فعال بوده، ولی دستگیر نشده است. انور خامه ای می نویسد:

کامران قزوینی بود و در گذشته مدرسه کوتو را دیده بود. بعداً در کارخانه نساجی کازرونی در اصفهان مشغول به کار شده و کارگران را متشکل ساخته و در ۱۳۱۰ اعتصابی به راه انداخته بود. پس از چند روز... اعتصاب پایان می پذیرد. اما کامران شناخته و دستگیر می شود و به همراه يك افسر امنیه به تهران فرستاده می شود. افسر امنیه مزبور که ستوان سیامک (سرهنگ سیامک معروف) قزوینی... بوده است در میانه راه وسایل فرار کامران را فراهم می آورد و بعد گزارش می دهد که فرار کرد. بدینسان کامران به شوروی می گریزد و در کمینترن شغلی به او می دهند.^{۱۷}

اصلانی با نام مستعار «فرج الله مرادی» در کارخانه وطن اصفهان اشتغال داشته

۱۶. احسان طبری. کژراهه - خاطراتی از تاریخ حزب توده. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۱۶.

۱۷. انور خامه ای. پنجاه نفر و سه نفر. تهران: هفته، [بی تا]، ص ۸۵ - ۸۶.

است.^{۱۸}

۵- در سال ۱۳۱۳ مأموریت تجدید سازمان فعالیت کمونیستی در ایران از سوی کمینترن به نصرالله اصلانی محول شد. او به ایران آمد و به کمک عبدالصمد کامبخش به فعالیت پرداخت و بدینسان هسته اولیه سازمان جدید حزب کمونیست ایران شکل گرفت.

۶- در سالهای ۱۳۱۳ - ۱۳۱۶ (یعنی تا زمان دستگیری گروه «۵۳ نفر») نصرالله اصلانی رابط کامبخش و حزب کمونیست ایران با کمینترن بوده است.

۷- از میان اعضای گروه «۵۳ نفر» افراد زیر با نصرالله اصلانی آشنایی داشته‌اند: عبدالصمد کامبخش، تقی ارانی، علی صادق‌پور (علی کامکار)، محمود بقراطی، سیف‌الله سبحان و محمد پژوه.^{۱۹}

۸- نصرالله اصلانی در جریان دستگیری «گروه ۵۳ نفر» بازداشت نشد و یا به فعالیت خود در ایران ادامه داد (احتمال ضعیف) و یا به شوروی رفت (احتمال قوی).

۹- طبق اظهارات دکتر کیانوری، ظاهراً نصرالله اصلانی پس از شهریور ۱۳۲۰ زنده و در ایران بوده، ولی با حزب توده همکاری نداشته است.

دکتر کیانوری پس از ملاحظه مطالب فوق چنین اظهار نظر کرد: «با سلام گرم - به دید من خوب و کامل تهیه شده است. تنها من درباره شاهزاده بودن [اصلانی] و با کامبخش قوم و خویش بودن او چیزی از کامبخش شنیده‌ام. در این باره بد نیست با خواهرم اختر، همسر کامبخش، که به احتمال زیاد در این باره اطلاع دارد با تلفن صحبت کنم.»
آقای کیانوری پس از مکالمه تلفنی با خانم اختر کامبخش در آلمان، نظر نهایی خود را چنین مرقوم داشت:

۱- کامران قزوینی شاهزاده نبوده و با کامبخش خویشی نداشته.
۲- کامران قزوینی همسر مادر بانو ملیحه صابری همسر عباس صابری بود. کامران پس از ازدواج با مادر بانو ملیحه او را با خود به شوروی می‌برد و ملیحه هم در «کوتو» تحصیل می‌کند.

۳- کامران با گروه سلطان‌زاده و دیگران در تصفیه استالینی کشته می‌شود. ظاهراً اعدام او باید پس از بازگشتش از ایران بعد از بازداشت «۵۳ نفر»، یعنی پس از ۱۳۱۶/۱۹۳۷، باشد.

۱۸. همان مأخذ، ص ۲۴۷.

۱۹. همان مأخذ، ص ۲۴۲ - ۲۶۹ (ادعای مدعی العموم استیناف).

۴ - اینکه من گفته‌ام که کامران پس از ۱۳۲۰ در تهران بوده اشتباه است و من او را با صادق کامکار عوضی گرفته بودم. صادق کامکار حاضر نشد به عضویت حزب درآید.»

گروه «پنج‌جاه و سه نفر»

- ظاهراً از سال ۱۳۱۳ است که از طرف کمیترین دستور تجدید سازمان حزب کمونیست ایران به افرادی چون کامران، کامبخش، سیامک و ارانی داده شد. خوب است که قبل از بحث درباره این فعالیت، به سابقه حزب کمونیست بپردازید.

کیانوری: حزب کمونیست ایران ابتدا حزب عدالت بود که در باکو (روسیه تزاری) فعالیت داشت. حزب عدالت شاخه‌ای از حزب سوسیال دموکرات روسیه - جناح بلشویک - بود که بعد از انقلاب اکتبر فعالیت خود را متوجه جلب و تربیت کارگران ایرانی که در قفقاز بودند کرد. البته قبلاً هم متوجه ایران بودند و افرادی را برای فعالیت به ایران می‌فرستادند و گروه‌هایی داشتند. حزب عدالت در سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست ایران تبدیل شد. حزب کمونیست در آغاز چپ‌روی شدیدی داشت، ولی از زمانیکه حیدر عمواغلی دبیر حزب شد سیاست درستی در پیش گرفت. حیدر عمواغلی توسط جنگلی‌ها کشته شد، یعنی جنگلی‌ها او را دعوت کردند به دهکده‌ای و او را غافلگیر کردند و او را به‌مراه طرفدارانش، همه را، کشتند.^{۲۰} بعداً رهبران حزب به شوروی فرار کردند و آنها هم در دوران استالین همه اعدام شدند. تنها کسی که از آنها مانده بود، پیرمردی بود بنام سیروس^{۲۱} که در تاجیکستان بود و تا ما در خارج بودیم زنده بود، ولی خیلی پیر شده بود.

- این سیروس خاطراتی نوشته است؟

۲۰. شایعه قتل حیدر عمواغلی توسط جنگلی‌ها نخستین بار از طریق شعر معروف منسوب به ابوالقاسم لاهوتی رواج یافت و برخی از مطبوعات سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲، مانند بسوی آینده و شجاعت، به آن دامن زدند. در دوران پسین، مورخ الدوله سپهر (۱۳۳۶) و اسماعیل راین (۱۳۵۲)، با اهداف خاصی، این شایعه را پراکنندند (مورخ الدوله سپهر، ایران در جنگ بزرگ، تهران: ادیب، ۱۳۶۲، ص ۳۹۲؛ اسماعیل راین، حیدرخان عمواغلی، تهران: جاویدان، ۱۳۵۲، ص ۲۸۱ - ۳۰۹). ابراهیم فخرایی، که بیطرفی تحقیقی و احاطه او بر حوادث جنگل مورد اجماع است، منکر قتل حیدر عمواغلی توسط جنگلی‌هاست (ابراهیم فخرایی، سردار جنگل، تهران: جاویدان، ۱۳۶۶، ص ۴۲۹ - ۴۴۸؛ رضا رضازاده لنگرودی (به کوشش)، یادگارنامه فخرایی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۷۰ - ۷۳؛ کیهان فرهنگی، شماره ۹ - آذر ۱۳۶۳، ص ۱۲ - ۱۳) - ویراستار.

۲۱. زیست‌نامه سیروس بهرام (میرزا محمد آخوندزاده) در دنیا، سال نهم (۱۳۴۷)، شماره ۴ و خاطرات او در دنیا، سال چهاردهم (۱۳۵۲) به چاپ رسیده است (ویراستار).

کیانوری: آنقدر که یادم است، سیروس خاطرات نوشته ندارد، ولی طبری با او مصاحبه‌هایی کرد و مطالبی درباره گذشته او نوشت. من به یاد ندارم. خواننده ام، ولی به یاد ندارم. در ایران، از حوالی سالهای ۱۳۰۷-۱۳۰۸ حمله رضاخان به کمونیستها شروع شد و بتدریج عده‌ای از فعالین کمونیست را گرفتند و زندانی کردند. زندانیان درجه اول آن دوران عبارت بودند از اردشیر آوانسیان، پیشه‌وری، رضا روستا، یوسف افتخاری و عده‌ای دیگر. اینها قبلاً در شوروی در مدرسه «کوتو» [KUTV] - که یک مدرسه حزبی بود برای تربیت افراد از کشورهای جهان سوم - تحصیل کرده و فعالین حزب کمونیست ایران بودند. و بالاخره در سال ۱۳۱۰ قانونی وضع شد که هر کس فعالیت اشتراکی بکند و در این جهت سازمانی درست بکند به ۳ تا ۱۰ سال زندان محکوم می‌شود.^{۲۲} بدین ترتیب، فعالیت حزب کمونیست ایران قطع شد تا سال ۱۳۱۳ که «گروه ۵۳ نفر» شروع به فعالیت کرد.

دکتر تقی ارانی و گروهی از ایرانیان که در آلمان تحصیل می‌کردند با حزب کمونیست آلمان رابطه برقرار کرده و تمایلات کمونیستی پیدا کرده و فعالیت جدی داشتند و نشریه‌ای بنام پیکار منتشر می‌کردند. یکی از این افراد مرتضی علوی، برادر بزرگ علوی، بود. فعالین دیگری هم بودند که بعضی‌شان به ایران نیامدند، ولی دکتر ارانی به ایران آمد و در اینجا با دوستانی که از خارج داشت شروع کردند به فعالیت. یکی از این افراد ایرج اسکندری بود که در فرانسه تحصیل می‌کرد و مقالاتی برای مجله پیکار می‌فرستاد. یکی دیگر دکتر محمد بهرامی بود که در آلمان تحصیل می‌کرد و تمایلات کمونیستی داشت و به ارانی نزدیک بود و بعدها، که ما مخفی بودیم، یک دورانی هم دبیرکل حزب شد.

بهرحال، ارانی یا در خود آلمان و یا در شوروی (چون از راه شوروی به ایران آمد) با کمینترن تماس گرفت و کمینترن هم او را به کامبخش و سیامک مربوط کرد. بدین ترتیب، در این دوره حزب کمونیست ایران به رهبری سه نفر - دکتر ارانی، کامبخش، سیامک - تشکیل شد. ولی از آنجا که سیامک نظامی بود - در ژاندارمری بود - و می‌بایست مخفی باشد، یک هسته سه نفری مرکب از کامبخش، دکتر ارانی و دکتر بهرامی در رأس گروه قرار گرفتند. بعد از آنها اسکندری و دیگران قرار داشتند.

- طبری و انور خامه‌ای و خلیل ملکی و...

کیانوری: اینها اعضای حزب بودند. در گروه «۵۳ نفر» عده زیادی بودند که بعد از

۲۲. قانون ۱۳۱۰ فقط به کمونیست‌ها محدود نبود و هرگونه فعالیت گروهی و تشکیلاتی علیه نظام سلطنت را شامل می‌شد. این قانون در دوران محمد رضا شاه نیز جاری بود (ویراستار).

آزادی بکلی کنار رفتند...

- مثل الموتی؟

کیانوری: اتفاقاً الموتی‌ها - هر سه تایشان - تا قضیه آذربایجان ماندند. ولی عده‌ای، مثل [مهدی] لاله، رفتند به دنبال...

- زن و بچه!

کیانوری: خیر! رفتند به دنبال پول. اگر به دنبال زن و بچه می‌رفتند که زندگی ساده‌ای بود. اتفاقاً بعضی‌شان به دنبال زن و بچه رفتند؛ مثل دکتر سجادی که دانشجوی پزشکی بود و درسش را تمام کرد و رفت به دنبال زندگی و دیگر هم در کار سیاسی دخالت نکرد.

- می‌گویند که ارانی توسط مرتضی علوی به کمونیسم جلب شد؟

کیانوری: از ارتباط مرتضی علوی و ارانی اطلاع مستقیمی ندارم. تنها شنیده‌ام که دکتر ارانی با مجله پیکار همکاری می‌کرده است.

- گویا ارانی در کمینترین دوره آموزشی دیده بود و حتی در کنگره هفتم کمینترین (۱۹۳۵) شرکت هم کرده و سپس به ایران آمده بود؟

کیانوری: اطلاعی ندارم. تنها می‌دانم که در کمینترین او را با کامبخش و سیامک در ایران آشنا کرده و همکاری با آنها را برای تشکیل مجدد حزب کمونیست از هم پاشیده توصیه کرده بودند.

- آیا واقعاً ارانی عضو هسته مرکزی حزب کمونیست در ایران بود؟ در این رابطه سه روایت موجود است: یک روایت این است که هسته مرکزی مرکب از کامران، کامبخش و سیامک بود. روایت دوم هسته مرکزی را شامل کامبخش، سیامک و ارانی می‌داند. و روایت سوم کامبخش، ارانی و بهرامی را هسته اصلی حزب کمونیست می‌داند.

کیانوری: آنچه من از کامبخش شنیده‌ام این است که طبق توصیه کمینترین حزب کمونیست ایران با مسئولیت مرکزی دکتر ارانی، کامبخش و سیامک تشکیل شد. ولی برای اینکه افرادی مانند اسکندری و دکتر بهرامی از وجود سیامک اطلاع پیدا نکنند، قرار شد که دکتر ارانی، دکتر بهرامی و کامبخش به عنوان هیئت دبیران حزب کمونیست به افراد معرفی شوند. کامبخش مسئول تشکیلات بوده است. ارانی و اسکندری و چند نفر دیگر کار علمی و انتشاراتی و تهیه مجله دنیا را به عهده داشته‌اند و البته با چند نفر دیگر، مثل بزرگ علوی و نظایر او، رابطه داشته‌اند.

- در این مورد نظرات مختلفی موجود است. نظری که جدی‌تر است این است که شورویها يك شبکه مخفی، بجز گروه ارانی، داشتند که مستقیماً به کمینترین با جای دیگر مربوط

بود و گرداننده آن کامبخش بود. کامبخش فردی بود صددرصد مورد اطمینان شورویها و عضو سازمان اطلاعاتی شوروی و تا آخر هم این مسئله بود؛ و به تعبیری در نزد شورویها کامبخش مثل امیر ارتش بود و بقیه رهبران حزب مثل افسران جزء.

کیانوری: این موضوع درست است که کامبخش از دوران جوانی عضو حزب کمونیست شوروی بود و فوق العاده مورد اعتماد حزب کمونیست شوروی، بیش از هر کس دیگر، بود. در این تردیدی نیست. در اینکه کامبخش از قبل در ایران يك گروه فعال کمونیستی داشت و شادروان سیامک هم جزء این گروه بود، باز تردیدی نیست. و باز شکی نیست که این گروه با «۵۳ نفر» مخلوط شدند ولی آن شاخه نظامی، که سیامک در رأس آن بود، مجزا ماند.

- پس می ماند عضویت کامبخش در سازمان اطلاعاتی شوروی!

کیانوری: ببینید! حزب کمونیست شوروی در تمام احزاب افرادی داشت که با آنها در تماس بود و به آنها اعتماد زیاد داشت. این در تمام احزاب کمونیست هست. این رابطه را نباید با کا. گ. ب مخلوط کرد. کا. گ. ب يك سازمان مجری بود و اعضاء آن فقط اتباع شوروی بودند و همه شان افسر بودند، چون يك سازمان نظامی است.

- منظور رابطه اطلاعاتی است.

کیانوری: این روابط همه از طریق کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی انجام می گرفت. رابطه همیشه با کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بطور مستقیم، بود.

- و قدرت کامبخش...

کیانوری: همین است که گفتم. قدرت کامبخش به علت نفوذی بود که نزد شورویها داشت. برای همه آنهايي که به شوروی علاقمند بودند و گرایش شان به شوروی واقعاً زیاد بود، کامبخش شاخص بود. همین رابطه را فرقه ای ها با دانشجویان داشتند. ایرج اسکندری و جودت و غیره همه زیر پرچم دانشجویان بودند و هر چه دانشجویان می گفت آنها اجرا می کردند. البته شورویها به دکتر رادمنش خیلی اعتماد داشتند، ولی در هر صورت دانشجویان برجسته تر بود.

- چند نفر در حزب توده این رابطه خاص را با شورویها داشتند؟

کیانوری: غیر از سیامک، تا آخرین دقیقه عمرش، و کامبخش من کس دیگری را نمی شناسم، بجز دانشجویان که در آذربایجان بود. ولی در حزب توده من کس دیگری را نمی شناسم. البته در دوران باقروف افرادی بودند که برای او کار می کردند، زیرا باقروف در آذربایجان برای خودش يك امپراتوری درست کرده بود، ولی بعد که استالین رفت و حزب کمونیست این امپراتوری های کوچک را جارو کرد، اصل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد

شوروی بود^{۲۳}.

در دانشکده فنی

کیانوری: تا پیش از سالی که من دیپلم بگیرم، دولت سالیانه در يك مسابقه، که البته بیشتر پارتی بازی بود، حدود ۱۰۰ دانشجوی گزین می کرد و برای تحصیل به آلمان و فرانسه می فرستاد. ولی در سالی که من دیپلم گرفتم این اعزام دانشجوی قطع شد. با وجودی که من شاگرد اول بودم و سعی کردم که از راه دیگری به خارج بروم، میسر نشد. در همین سال دانشکده فنی با امکانات بسیار ابتدایی تأسیس شد. چند اتاق از طبقه دوم مدرسه دارالفنون (دانشگاه امیرکبیر کنونی) را به دانشکده فنی تخصیص دادند و ۵۰ نفر دانشجوی پذیرفتند. تا آنجا که به خاطر دارم درخواست کنندگان را به تناسب معدل نمراتشان در امتحانات نهایی متوسطه پذیرفتند. بدین ترتیب، من به دانشکده فنی راه یافتم.

استادان دانشکده فنی آن روز از بهترین کادرهای علمی و فنی آن روز ایران بودند. مثلاً، شادروان دکتر محمود حسایی، دانشمند مشهور، استاد فیزیک و شیمی ما بود. من نام استادان دیگر را به خاطر ندارم. ولی، اگر گم نشده باشد، عکسی از پایان سال تحصیلی در خانه من بود که استادان در ردیف جلو و دانشجویان در ردیف پشت ایستاده اند. در محیط دانشجویی بحث های سیاسی نمی شد. اختناق حاکم بر جامعه بر محیط دانشجویی هم حکمفرما بود. البته دانشجویانی که به دانشکده فنی راه یافته بودند از تشکیل دانشکده راضی بودند، چون اکثراً خواستار تحصیل در رشته های فنی بودند و اگر اعزام دانشجوی به اروپا ادامه یافته بود، اکثرشان

۲۳. در باره فعالیت حزب کمونیست ایران در دوران رضاشاه هنوز اسناد کافی در دست نیست. معهذاً، داده های کنونی چنین حکایت می کند که به دنبال فروپاشی سازمان حزب کمونیست در ۱۳۱۰، پس از يك وقفه کوتاه، کمیتن تصمیم به تجدید فعالیت در ایران گرفت و بدینسان يك شبکه محدود و بسیار پوشیده ایجاد شد که عناصر اصلی آن نصرالله اصلانی (کامران قزوینی)، عبدالصمد کامبخش و عزت الله سیامک بودند. این شبکه با واسطه «کامران» با کمیتن ارتباط داشت و از طریق سیامک در نیروهای نظامی فعالیت محدودی می کرد. ظاهراً این شبکه و ساختار آن برای رژیم رضاشاه شناخته نبود و افرادی که دستگیر شدند، بطور عمده اعضای محفل روشنفکری دکتر تقی ارانی بودند که شهر بانی نام «گروه ۵۳ نفر» را بر آنان نهاد و یا به این نام شهرت یافتند. البته در این گروه افرادی از شبکه کامبخش، مانند محمدرضا قدوه، نیز وجود داشتند. چنین پرونده سازی هایی بعدها نیز مرسوم بود. مثلاً، در اوایل دهه ۱۳۵۰ که محافلی از نوجوانان و جوانان متمایل به مارکسیسم دستگیر شدند، ساواک خود به این جمع نامتجانس ساخت تشکیلاتی داد و به این دلیل که در ذیل برخی از اعلامیه های پخش شده توسط آنها علامت ستاره سرخ مندرج بود، این جمع را «سازمان ستاره سرخ» نامید (ویراستار).

در مسابقه اعزام موفق می شدند. آنها از يك طرف از قطع اعزام دانشجو ناراضی بودند و از طرف دیگر از اینکه بالاخره دانشکده فنی تشکیل شده بود خوشحال بودند. یکی از همشاگردی هایم، که بعداً دانشمند سرشناسی شد، فضل الله رضاست که اکنون در آمریکا است. او در زمان شاه، در ۲۹ مرداد ۱۳۴۷، برای تصدی ریاست دانشگاه تهران به ایران آمد و سال گذشته هم به عنوان عضو فرهنگستان علوم ایران برگزیده شد. عبدالله ریاضی، که بعداً رئیس دانشکده فنی و بعدها از عمال دربار و رئیس مجلس شورای ملی شد، نیز از معلمین ما بود. درباره نقش عبدالله ریاضی در زندگیم در آینده يك بار دیگر صحبت خواهم کرد.

- در زمینه سیاسی چه فعالیتی داشتید؟

کیانوری: من در دانشکده فنی با برخی افراد گروه ارانی بطور غیرمستقیم آشنا شدم. کامبخش هیچوقت [در این زمینه] با من حرف نمی زد. در این زمان يك اعتصاب دانشجویی در دانشکده فنی و دانشسرایعالی پیش آمد. دانشجویان به علت عدم رضایت از معلمین و از وسایلی که نداشتیم اعتصاب کردند. دانشکده تازه تشکیل شده بود و هیچ چیز نداشت. اعتصاب دانشسرایعالی هم به همین علت بود^{۲۴}. در دانشکده فنی دو تن از همشاگردی های من - انور خامه ای و تقی مکی نژاد - از گروه ارانی بودند ولی هیچوقت به من لو نمی دادند. در دانشسرایعالی رهبر حوزه گروه محمدرضا قدوه بود. قدوه از يك خانواده روحانی اراک بود. آشنایی من با او از مسابقات والیبال میان تیم دانشکده فنی و تیم دانشسرایعالی آغاز شد. او بازیکن خیلی خوبی بود و من هم نسبتاً بد بازی نمی کردم. او پس از آشنایی به من پیشنهاد کرد که به منزل او بروم و با چند نفر از دوستانش که در مسایل «جامعه شناسی» مطالعه علمی می کنند آشنا شوم. از این جلسه من افراد زیر را به یاد دارم: سجادی ها [مجتبی و مرتضی]، محمود نوایی (که انسان بسیار خوبی بود) و نصرت الله جهانشاهلو. بعدها فهمیدم که قدوه با کامبخش رابطه تشکیلاتی داشته است و به احتمال قوی قدوه به اشاره کامبخش به من نزدیک شده بود.

- در این جلسات چه می کردید؟

کیانوری: صحبت می کردیم. کتاب می خواندیم. تا آنجا که به خاطر می آورم کتاب اصول کمونیسم بوخارین، که جزوه کوچکی است، را خواندیم. درباره آثار زیگموند فروید هم بحث هایی می شد. شرکت من در این جلسات کوتاه بود، زیرا با آغاز امتحانات آخر سال ادامه نیافت و من بلافاصله پس از امتحانات عازم آلمان شدم.

۲۴. به گفته جهانشاهلو رهبری اعتصاب دانشسرایعالی را محمدرضا قدوه به عهده داشته است (نصرت الله جهانشاهلو افشار، ما و بیگانگان، آلمان: ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۱۷) - ویراستار.

- درباره ارانی چه می دانستید؟

کیانوری: درباره دکتر ارانی من پیش از گرفتاری «۵۳ نفر» شنیده بودم که فیزیکدان برجسته ای است. او در مدارس متوسطه دیگر غیر از دارالفنون تدریس می کرد و من از آشنایان خود در آن مدارس درباره روش و اخلاق او خیلی حرفهای مثبت می شنیدم.

کامبخش و «پنجاه و سه نفر»

- بحث لو رفتن گروه ۵۳ نفر را هم همین جا طرح بکنیم و بعد برویم سراغ سفر شما به آلمان.

می گویند که يك تشکیلات مخفی وجود داشت که مستقیماً به شورویها مربوط بود و شهربانی رضاخان نفهمید، یعنی کامبخش «گروه ۵۳ نفر» را لو داد تا این تشکیلات لو نرود... کیانوری: دروغ است. سازمان مخفی، سازمان نظامی بود که سیامک در رأسش بود و این هیچوقت لو نرفت و کامبخش با تمام فشارهایی که بر او آوردند این سازمان را لو نداد. کامبخش مستقیماً با کمینترن مربوط بود....

- عذر می خواهم! می گویند کامبخش «۵۳ نفر» را لو داد تا همین تشکیلات لو نرود. کیانوری: نه! خامه ای خودش نوشته که لو رفتن «۵۳ نفر» از جای دیگر است. یعنی، شورشیان و بقراطی و يك نفر دیگر از مرز می آیند. بقراطی در «کوتو» تحصیل می کرده و شورشیان او را به طور قاچاق از سرحد آذربایجان به ایران می آورد. اینها را در سرحد می گیرند، ولی با چرب زبانی وارد کشور می شوند. بعد شورشیان به خوزستان می رود و آنجا - چون از هنرپیشگی سررشته ای داشت - به نام خودش تئاتر می گذارد. شورشیان را در آنجا می گیرند و او همه چیز را لو می دهد و می گوید که من رابط کمینترنم و با حزب بزرگ کمونیست ایران رابطه دارم، و ارانی و بهرامی و چند نفر دیگر را به عنوان رهبران حزب معرفی می کند. او کامبخش را به اسم نمی شناخته، فقط به اسم مستعار می شناخته، و لذا کامبخش را با دیدن عکسش لو می دهد. ارانی و عده ای را که شورشیان می شناخته قبل از کامبخش می گیرند. خامه ای، که بدترین چیزها را می نویسد، می نویسد که وقتی عکس مظنونین را نشان می دهند، و عکس کامبخش هم جزء آنها بوده، شورشیان او را می شناسد. بعد کامبخش را می گیرند. بطوری که اسکندری در خاطراتش نوشته، ضیاء الموتی، خامه ای و طبری هم هر کدام پس از بازداشت عده ای را معرفی کرده اند. جزئیات اینکه دقیقاً که چه کسانی را معرفی کرده من در هیچ يك از خاطرات نخوانده ام. ولی معلوم است که دکتر ارانی هیچ کس را معرفی نکرده است. این مسئله می تواند تأییدی باشد بر اینکه شاید کامران، که رابط اصلی با کمینترن بوده و شاید

سمت نمایندگی حزب کمونیست ایران را در کمینترن داشته، تنها با گروه مرکزی دکتر ارانی، کامبخش، سیامک رابطه داشته است.

خود کامبخش چه می گوید؟ بعد از آزاد شدن کامبخش این آقایان از پذیرش کامبخش به حزب امتناع کردند. کامبخش نامه ای به کمینترن نوشت و دلایل اینکه اطلاعاتی را داده، چه اطلاعاتی را داده، و چه اطلاعاتی را قبلاً پلیس داشته، شرح داد. رونوشت این نامه هنوز هم نزد خواهرم اختر است. کامبخش در این نامه به کمینترن اعتراض فوق العاده سخت می کند که چند بار ما به شما گفتیم که فردی مثل شورشیان صلاحیت ندارد که رابط باشد. این شما هستید که ما را لو دادید. زمان استالین کامبخش چنین نامه ای داده بود. کامبخش در این نامه اینطور استدلال کرده که پس از بازداشت در اولین برخورد به سرپاس مختاری - رئیس شهربانی - متوجه می شود که او با استناد به بازداشت پیشین وی می خواهد برای این گروه پرونده جاسوسی ترتیب دهد. کامبخش تصمیم می گیرد که موضوع تشکیلات را از ارتباط با دولت شوروی خارج کرده و با طرح اینکه این سازمان کمونیستی بوده، مسئله جاسوسی را حذف کند. چنین شد و همانطور که محاکمات نشان داد، طبق قانون ۱۳۱۰، حداکثر محکومیتی که دکتر ارانی و کامبخش محکوم شدند همان ده سال بود. ولی اگر پرونده جاسوسی درست می شد، مسئله خیلی فرق می کرد.

- کامبخش این نامه را کی نوشته بود؟

کیانوری: گفتم که پس از تشکیل حزب توده، اسکندری و یارانش نمی خواستند کامبخش را به عضویت حزب بپذیرند. شورویها کامبخش را به شوروی خواستند و او در باکو بود. مرکز کمینترن هم پس از روی کار آمدن نازیها از برلن به مسکو انتقال یافته بود. کامبخش در آنجا شخصاً این نامه را به کمینترن رسانده است.

- چه کسانی این نامه را دیده اند؟

کیانوری: طبری این نامه را دیده است. خود اختر به من گفت که طبری این نامه را خوانده است. خواهرم چون طبری را دوست کامبخش می دانست این نامه را به او نشان داده بود. او اگر آدم باوجدانی بود باید حتماً این نامه را یادآوری می کرد.

- آیا انور خامه ای این نامه را دیده؟

کیانوری: انور ندیده. ولی انور جزو ارادتمندان کامبخش بود. او قبل از اینکه با انشعاب برود، جزو ارادتمندان کامبخش بود. او زمانیکه به یوگسلاوی رفته بود پس از بازگشت برای طبری و من از طرف کامبخش پیغام آورد که ما سه نفر مأموریم که در مازندران و غیره سازمان مخفی تشکیل بدهیم.

- انوز؟

کیانوری: خود انورا همان کسی که می گوید فلان و بهمان. من این را که می گویم به شرفم و به هر آنچه برایم مقدس است سوگند، عین واقعیت است.

- مسئله دیگر رابطه کامبخش با کمیترین است. اردشیر آوانسیان در خاطراتش ادعای ارتباط کامبخش با کمیترین را رد می کند و مدعی است که فقط خود او با کمیترین مربوط بوده است.

کیانوری: متأسفانه علیرغم احترام زیادی که برای گذشته شادروان اردشیر دارم، باید بگویم که خاطراتی که در اواخر عمرش بیان کرده بسیاری مطالب خودستایانه و بنظر من دور از واقعیت دارد.

تحصیل در آلمان

- بردازیم به بقیه سرگذشت خود شما! چه سالی و چگونه به آلمان رفتید؟

کیانوری: من در اول تابستان ۱۳۱۴ از ایران خارج شدم. جریان هم اینطور بود که برادرم محمود، که افسر توپخانه بود، به عنوان افسر مأمور کنترل توپهای بوفورس^{۲۵}، که شاه خریداری کرده بود، به سوئد اعزام شد. (کارخانه «بوفورس» بزرگترین کارخانه اسلحه سازی سوئد است و شاید در شهرکی به همین نام باشد.) او مأمور خرید نبود، فقط مأمور کنترل بود که توپها بدون عیب باشد. در آنجا به این افسران اضافه حقوق می دادند. غیر از حقوقشان که در ایران به خانواده شان پرداخت می شد - ۳۷ تومان یا ۴۲ تومان بود - در آنجا هم به آنها اضافه حقوق می دادند. اضافه حقوق برادرم طوری بود که می توانست مرا با يك مقرری کمی برای تحصیل به آلمان بخواند. من در آن وقت ۵۰ دلار پول داشتم. از راه باکو به آلمان رفتم. در آلمان پسر عمه ای داشتم که در شهر آخن، در غرب آلمان نزدیک هلند و فرانسه، در دانشکده فنی تحصیل می کرد.

- نامش چه بود؟

کیانوری: مهندس صدرالدین شه منش - دکتر مهندس برق. او فعالیت سیاسی نداشت و جوان بسیار تحصیل کرده و سالم و خوبی بود. از من ۵-۶ سال بزرگتر بود. او مثل يك برادر بزرگ با من رفتار کرد و مرا در جریان کار وارد کرد. من خیلی زود وارد دانشکده و مشغول تحصیل شدم. در همان آخن دیپلم مهندسی را، که معمولاً شاگردان آلمانی حداقل پس از ۴/۵

سال می‌گیرند، در ۳ سال - با تأیید استادان و مدیریت دانشگاه و اجازه مخصوص وزارت فرهنگ و با معدل «بسیار خوب» - گرفتم. در این زمینه تحصیل يك ساله در دانشکده فنی تهران کمک مؤثری برایم بود. پس از اخذ دیپلم مهندسی، تز دکترای مهندسی را در رشته ساختمانهای درمان و بهداشت برای ایران برگزیدم. ضمناً برای اینکه کار عملی هم بکنم به چند شرکت ساختمانی معتبر آلمان نامه نوشتم. شرکت بزرگ فیلیپ هولتسمان^{۲۶} حاضر به استخدام من شد. علتش این بود که در آن تاریخ این شرکت قرارداد ساختمان يك بیمارستان بزرگ پانصد تختخوابی را در تهران بسته بود و مشغول تهیه نقشه‌های آن بود و از داشتن يك مهندس ایرانی، که بتواند بعداً او را برای کار در ساختمان این بنای بزرگ به ایران بفرستد، بدش نمی‌آمد. (مقصود بیمارستان امام خمینی کنونی است.) در فرانکفورت نزدیک به يك سال کار کردم و مدتی هم به مونیخ رفتم و ضمناً تز دکترایم را آماده کردم و برای استادانم فرستادم. به زودی، دانشکده آخن مرا برای دفاع از ترم فراخواند. به آخن رفته و از ترم دفاع کردم. بعدها در ایران، در دوران زندان سالهای ۱۳۲۷-۱۳۲۹، این ترم را به صورت کتاب ساختمانهای درمان و بهداشت، که ظاهراً هنوز هم یگانه کتاب درباره ساختمانهای بیمارستان و سایر ساختمانهای درمانی و بهداشتی در ایران است، آماده کردم و در دوران فعالیت مخفی آن را به وسیله برادرم به چاپ رساندم.

- چه شد که به رشته معماری علاقمند شدید؟

کیانوری: راستش این است که من خودم بیشتر به مهندسی برق و ماشین سازی علاقه داشتم. ولی برادرم اصرار داشت که معماری را برگزینم. او می‌گفت: در ایران برای مهندس برق و ماشین سازی غیر از کار در کارخانجات كوچك، آنهم در سطح يك تكنسین، به این زودی امکان دیگری وجود نخواهد داشت، ولی زمینه کار برای معماری زیاد خواهد بود و خواهی توانست کار مثبتی انجام دهی. این استدلال او مرا قانع کرد.

- در تمام این مدت مخارجتان توسط برادران تأمین می‌شد؟

کیانوری: خیر! محمود دوسال بیشتر مأموریت نداشت و به ایران بازگشت و لذا دیگر امکانی که برای من پول بفرستد نداشت. یکی از قوم و خویشهای ما - آقای ابراهیم آشتیانی (از خانواده بزرگ آشتیانی) که شوهر عمه من و مرد بسیار بسیار عزیز، متدین و فوق العاده دوست داشتنی بود - چون با دکتر سجادی - وزیر راه - خویشاوندی داشت، اقدام کرد و به من از سوی وزارت راه بورس تحصیلی دادند. بدین ترتیب، من ۲-۳ سال آخر تحصیل را با بورس